

رایبندرانات تا گور

بقلم آقای ابراهیم پور داود
استاد دانشکده ادبیات

رایبندرانات تا گور که از سخنسرایان نامور روزگار است، در بامداد روز هفتم ماه مه ۱۸۶۱ میلادی چشم بجهان گشود و در نیمروز هفتم ماه اوت ۱۹۴۱، پس از هشتادسال و سه ماه زندگی، در همان خانه دیرین نیاکان «جوراسانکو Jorasanko» که زاییده شده بود در گذشت.

درست است که تا گور فیلسوف و موسیقیدان و نقاش عم بود. اما پیش از هر چیز شاعر بود؛ او را باید در ردیف گوته (Goethe) (۱۸۳۲ - ۱۷۴۹) و ویکتور هوگو (Victor Hugo) (۱۸۸۵ - ۱۸۰۲) از بزرگان سخنگویان این چند قرن گذشته بشمار آورد. او در همان کودکی شعر میگفت و جزبشعربچیز دیگری دل نداد و از همین شعراست که نام و آوازه وی از روز و بوم بیهوش گذشته بیمه جای جهان رسید.

نه اینکه اکنون بنکاده ادبیات خود را بدینون این نویسنده چیر دست است، نهال آزادی پرستکاری هند هم از گفتارهای شیرانکیز این مرد میهن دوست بالیدن گرفت. سرودهای دلکش وی در سراسر کشور پیناور هند در سرزبانهاست، از آنهاست سرود ملی آن سرزمین. مادر هند در هنگام این حدسال دو فرزند در آغوش خود پیروانید که هر یک در پرستکاری آن بجان و دل کوشیدند: یکی مهاتما گاندی (Mahatma Gandhi) است و دیگری رایبندرانات تا گور. اینان نخستین بار در دهم ماه مارس ۱۹۱۵ در شانتی نیکتان Santiniketan همدیگر را دیدند. شش روزی که در آنجا با هم بودند، یک دوستی پایداری میان آنان پدید آمد و تا پایان زندگی آنان استوار ماند. گرچه روش آنان درباره رهایی میهن با همدیگر تفاوت داشت، اما راهی

که هریک در پیش گرفته بودند، بهمان مقصد گرایید. در ماهه ۱۹۲۵ بازمهاتما چندروزی در شانتی نیکتان با تا گور گذرانید. در بیستم سپتامبر ۱۹۳۲ که خبر «روزه مرگ» در زندان یرودا Yareveda در شهر پونه (Poona) در هند پیچید و همه مردم را نگران ساخت، از همان آغاز روزه از زندان پونه، در ساعت سه با صد روز سه شبه سوم اکتوبر، گاندی نامه ای به تا گور نوشت: «اکنون آغاز آزمایش جانگداز من است، باین میارزد که جان گرامی از برای رستگاری هند فدا شود. اگر بتوانید مرا درین کوشش بدعای خیر خود دریابید، نیازمند آنم. شما همیشه دوست و فاشناس من بودید، دوست پالکوبی آلاشی که شماره بآنچه میاندیشیدید، باواز بند می گفتید. اگر دلتان راه داد و این کوشش مرا پسندیدید، خواستار درود شما هستم. آن پشت و پناه من خواهد بود.» تا گور در پاسخ تلگرافی خود بدو نوشت: «دنیای بدرد آزده مادرین رنج بزرگ، با مهور ستایش در پی شما خواهد بود.»

پس از این تلگراف تا گور نتوانست خودداری کند: ناگزیر در ۲۴ سپتامبر برای دیدن مهاتما بسوی پونه رفت. پس از بیست و شش روز «روزه مرگ» درخواستهای گاندی را دولت انگلیس پذیرفت. در آن هنگام که روزه شکسته میشد تا گور در زندان بر بانی گاندی بود. روزه دار فرسوده چنین گفت: «روزه ای که بنام خدا آغاز شده، بنام خدا، یا حضور گورودیو Gurudev شکسته میشود.» علوم انسانی

تا گور آزادی هند را ندیده از جینان در گذشت، گاندی پس از رسیدن با رزوی دیرین خود بتیرنابکاری از پای درآمد.

رایبندرانات از یک خانواده آزاده و توانگر بود و از نخستین طبقه که برهنه باشد بشمار میرفت. بنیادگذار این خاندان پنچامن کوشاری Panchaman Kushari نام داشت. او در پایان سده هفدهم میلادی، بسبب اختلاف دینی که با پیرعلی مرزبان جسور Jessoor (در بنگال جنوبی) بهمرسانید، بناچار باعم خود سوک دیو Sukh dev شهر خود را رها کرده بیک دهکده ماهیگیران که گویند پور Guvindpur خوانده

میشد ، پناه بردند . مردم این دهکده ، در کنار رود گنگ ، از طبقه پست بشمار میرفتند ، برسم وعادت آن روزگاران با مردم طبقه بالاتر از خود آمیزش نداشتند ، در شگفت بودند که چگونه یک خانواده برهن در دهکده آنان جای گزیده است . این است که آن خانواده را آنچنان که باید بزرگ و گرامی میداشتند و بودن آنان را در میان خود ، مایه سرافرازی میدانستند و از برای ادب ، پنچامن را «تها کور» Thakur میخواندند . این عنوان که بمعنی سرور و خدایگان است ، امروزه هم در هند زبانزد است و مردمان بزرگ از گروه برهن چنین خوانده میشوند . همین عنوان تها کور است که نزد انگلیسیانی که با آن خانواده سروکاری داشتند گرگون شده و چون نتوانستند این واژه بیگانه را درست بر زبان رانند ، تاگور Tagore گفتند و نام خانوادگی پنچامن گردید .

کار پنچامن تاگور رفته رفته بالا گرفت ، آنچنانکه دهکده گوبندپور دهکده های پیرامون آن در کرانه گنگ شهری بزرگ و آبادان گردید و بنام کلکته یک بندر بزرگ بازرگانی شد . پیشرفت کار خانواده تاگور بسته به پیشرفت کار انگلیسیا و افزایش داد و ستد بازرگانی در کلکته بود . پنچامن تاگور بکشتیایی که در آنجا لنگر انداخته بارگیری میکردند ، آذوقه میداد و بانچه نیازمند بودند فراهم میکرد ، از اینراه ثروت هنگفتی بهم رسانید و بخت این خاندان بادورکنات Dwarkanath که پدر بزرگ رایبندرانات باشد ، باوج ترقی رسید . دورکنات در سال ۱۷۹۹ زاییده شد ، سیزده ساله بود که پدرش از جهان درگذشت ، این بچه بسیار زیبا و باهوش که ثروت کلانی از پدر بارت برده بود ، پس از رسیدن بسن جوانی بیش از پیش با کوشش خویش توانگر گردید و از بزرگان و آزادگان بشمار رفت ، مردی بود بسیار دست باز و بخشنده ، دررادی و جوانمردی و نیکوکاری ناسپردار شد . همچنین مرد دیندار و پارسا بود و رهبری آیین راج رامپوم روی Raja rammohum Roy که پدر هند نوین شناخته شده با او بود .

دورکنات دوبار بانگلستان رفت : نخست در سال ۱۸۴۲ و دیگر در سال

۱۸۴۴ ، ازین سفر بهند برنگشت و در یکم ماه اوت ۱۸۴۶ در پنجاه و دو سالگی در لندن

درگذشت. او سه پسر از خود بجای گذاشت، بزرگترین پسرش که دیندرانات Dbendranath نام داشت در سال ۱۸۱۷ زاییده شد و او پدر راییندرانات تاگور شاعر است او هم مرد دیندار و پارسا بود از اینروست که او را مهاریشی Maha Rishi میخواندند (۱)

مادر راییندرانات که سارا دادیوی Sarada-devi خوانده میشد، در هشتم ماه مارس ۱۸۷۵ از جهان درگذشت، در آن هنگام آن کودک سیزده سال و ده ماه داشت. راییندرانات که چهاردهمین و پسین فرزند مهاریشی بود در میان خانواده خود «رابی» خوانده میشد، کودک خوشگل و تندرستی بود؛ یکی از خدمتگاران را بنگهبانی وی گماشته بودند. چون پدرش زمیندار (ملاک) بزرگ بود و بسا درسفر میگذرانید، یکی از برادران بزرگترش او را سرپرستی میکرد. بسیاری از برادران وی چنانکه بسیاری از خاندان تاگور از هنرواران و دانشمندان بودند؛ دو یجن درانات Dwijendranath بزرگترین برادر وی دانشمند بزرگی بود، از فلسفه و موسیقی و ریاضی و شعروادب بهره داشت و بهره کاری که دست میزد استعداد خاصی از خود بروز میداد؛ او در آغاز سال ۱۹۲۶ از جهان درگذشت. برادر دوش ساتین درانات Satyendranth دانشمند سانسکریت دان بود و در بنگالی و انگلیسی چیره دست و بهره دوزبان نویسنده توانایی بود، ضمن درانات Hemendranath سومین برادرش که نسبتاً زود مرد. در چهل سالگی، بویژه از «رابی» پرستاری میکرد و میخواست که برادر کوچکترش و همه بچگان دیگر پیش از زبان انگلیسی، زبان مادری خود، بنگالی را بیاموزند؛ پنجمین برادرش جوی تیرین درانات Joytirindranath، هنرمندی بنام، شاعر و نویسنده و موسیقیدان و در میهن دوستی بسیار حساس شناخته شده بود، احساسات تندوی در برادر کوچکترش بی اثر نماند. جوی تیرین درانات در سال ۱۹۲۵ درگذشت این برادر در کودکی راییندرانات، یار و دوست و راهنمای وی بود. در میان خواهران وی بویژه دو تن از آنان در خور یاد آوری هستند: یکی سودامینی Saudamini، اوست که بویژه پرستار «رابی» عمچنین پدر

(۱) سراینندگان ودا Veda را ریشی Rishi خوانند، دیندرانات را چون بزرگ رهبر دینی بود از برای احترام مهاریشی خواندند.

سالخورده‌اش مهاریشی بود، خواهر دیگرش که پنجمین دختر مهاریشی باشد سورنا کوماری Swarnakumari از موسیقیدانها و نویسندگان بزرگ بشمار میرفت و بویژه زنی است که در بیداری زنان بنگالی کوشید و دوتن از دختران وی هریک بنوبه خود نویسنده و موسیقیدان و آزادیخواه بودند و در تاریخ زمان خود، دارای نام و نشانی شدند. در خاندان تاگور باینگونه دانشمندان و هنروران بسیار برمیخوریم، از آنانند دو تن از برادرزادگان دبندرانات : یکی ابانیندرانات Abanindranath و دیگری گاگیندرانات Gagenendranath، نخستین در نقاشی و دومی در فلسفه نامبردار بودند.

رایبندرانات دانش و هنر را چون فلسفه و شاعری و نویسندگی و موسیقی و نقاشی را از خاندان خود وارث برد. آنچه خوبان همه داشتند، او بتنهایی داشت، اما آنچه آنکه در آغاز گفتم پیش از هر چیز شاعر بود و نهاد او باین بخشایش ایزدی سرشته بود. او نخست از آموزگاری در خانه، خواندن و نوشتن آموخت. پس از چندی آرزو کرد که بدبستان برود برای اینکه میدید هر روز یک برادر بزرگتر و یک برادرزاده‌اش با کالسکه بدبستان میروند. چندین بار او را از دبستان دیبیرستان دیگر فرستادند، در هیچ جا آرام نگرفت و بهیچ درسی دل نداد، نزد این بچه کنجکاو و تیزهوش که در هشت سالگی شعر میگفت. چهار دیوار دبستان یا دبیرستان تنگنایی بیش نبود، خود او بعدها مدرسه را « یک درهم آبیختگی از بیمارستان و زندان » خواند مانند بسیاری از مردان بزرگ تاریخی جهان در کودکی پای بند مدرسه نبود سرزنش و سختگیری پدر و پرستار سودی نبخشید. چون از یک خاندان دانش و هنر بود، بسیار چیزها از کسان نزدیک خود بیاموخت. خوش داشت آزادانه نگران شگفتیهای طبیعت باشد، بخوبی از گنتارهای او هویدا است که دلدادۀ گردش روزگار است، شام و بامداد و ابرو باران و دریا و گیاه و خورشید و ماه و ستاره و جز اینها، هریک برنگی بازیگر پهنه زندگی اوست.

رابی دوازده ساله بود که پدرش او را با خود به هیمالایا برد. دیدن آن کوه سربرکشیده و باشکوه که زیارتگاه هندوان و جلوه‌گاه زیبایی طبیعت است، در جوان

خردسال اثراتی بجای گذاشت و او را بانچه دلش آرزو داشت رهنمون گردید . درین سفر سودمند که چهار ماه طول کشید در سرراه بسا شهرها و جاهای دیدنی ، چشم و گوش او را باز کرد از آنهاست شهر امریتسر Amritsar و گنبد زرین پرستشگاه سیخها در آنجا . همچنین در سرراه بسرزمینی برخورد که پخش بزرگ زندگی وی در آنجا گذشت و آن سرزمینی که دانسته نشده در آن روزگاران چه نام داشت ، امروزه دانشگاه تاگوررا در بردارد .

از سالها پیش مهاریشی ، تقریباً در یکصد میلی غربی کلکته ، در شیر کوچکی که در سرراه آهن افتاده « بولپور Bolpur » دوستی داشت، در سفر به هیمالایا با آنجا فرود آمد . بنزدیکی آنجا سرزمینی بی بهره از گیاه که بسوی غرب کشیده شده افتاده است . آنجا که بکوبره میماند خاکش سرخ رنگ و هموار است، برخاستن و نشستن خورشید در آنجا جلوه خاصی دارد . مهاریشی در آنجا از برای تفکر (Meditation) شبانه خود فرود آمده در زیر چند درخت بتفکر نشست ، پس از برخاستن از تفکر با خود اندیشید که آن جایگاه برای این کار برازنده است . بیدرنگ آن سرزمین را خریده در آنجا خانه و باغی ساخت و شانتی نیکتان نامید یعنی رامشگاه یا جایگاه سازش و آرامش . در اینجا نخستین باری است که «رابی» در طبیعت آزاد بازمایش پرداخت و در اینجا چنانکه در جاهای دیگر پدر ، پسر خود را یکسره بدست طبیعت رها نکرد، گاهی بدو سانسکریت و ادبیات بنگالی و انگلیسی آموخت ، پس از سر آوردن چند روزی در آن سرزمین بسوی هیمالایای غربی روان شدند و پس از برگشت از هیمالایا باز رابی بمدرسه (St. Xavier) رفت، از آنهم سودی برنگرفته بدر آمد تا اینکه در سال ۱۸۷۵ که چهارده ساله بود دیگر نخواست بمدرسه برود . سارا دادیوی Sarada devi مادر «رابی» در هشتم ماه مارس ۱۸۷۵ از جهان درگذشت . جوی تیرین درانات برادر کوچک خود «رابی» را بخانه خود بردوزن برادرش کادمباری Kadambari بجای مادر او را پرستاری کرد . این زن میربان که در ماه آوریل ۱۸۸۴ خود کشی کرد ، در آن هنگام بیست و پنج ساله بود . کس ندانست سبب این خود کشی چه بود . این پیش آمد تلخ به «رابی» که چندی از مهر پانیهای او برخوردار بود بسیار گران آمد . ساتین درانات ، برادر بزرگتر پسر خود

مهاریشی پیشنهاد کرد که رابی را از برای تحصیل بانگلستان بفرستد .
 در ماه سپتامبر ۱۸۷۸ این دو برادر باهم بانگلستان رفتند . رابی بایستی در
 آنجا حقوق بیاموزد . پیداست که این دانش بیجان و خشک بانهاد جوانی که گویی
 شاعر زاییده شده، سازگار نبود . در آنجا بموسیقی و شعر و ادب پرداخت ، پس از هفده ماه
 باهمان برادر ، در ماه فوریه ۱۸۸۰ بهند باز گشت ، در سال ۱۸۸۳ که رایندرانات
 بیست و دو ساله بود پدرش دختری را از گروه (طبته) برهن برای وی خواستاری
 کرد این دختر بهاوتارینی ری چودری Bhavatarini rai chowdhry نام داشت .
 پس از زناشویی، شوهرش او را سری نالینی Mrinalini نالینی (Nalini) مینامید .
 در ۲۲ دسامبر ۱۹۰۱ رایندرانات به شانتی نیکتان رفت و در آنجا مدرسه ای بنام «برهماچاریه
 اشرام» Brahmacharya ashrama بگشود که پنج شاگرد داشت ، یکی از آنان
 بسر بزرگتر خودش بود و بهمین اندازه هم آموزگار داشت . هندوان یابند باین
 از این مدرسه خشنود نبودند زیرا در میان پنج آموزگاران ، سه تن عیسوی و یکی
 از آنان انگلیسی بود .
 در همان سال ۱۹۰۱ که رایندرانات تاگور در شانتی نیکتان جای گزیده بکار
 اشرام سرگرم بود ، چندین ماتم پی دزی بدوروی داد که یکسره او را افسرده و آزوده
 کرد : زنی سری نالینی سخت بیمار شد ، ناچار او را بکنکته بردند و در ۲۳ نوامبر
 ۱۹۰۲ در آنجا جان سپرد . این زن شکیباً ویردبار و نازنین در هنگام پیدست سال با
 دلسوزی و پیرسرشار از شوهرش پرستاری کرد و پنج فرزند از برای او آورد : مادوری لاتا
 Madhurilata (دختر)؛ راتی Rathi = راتیندرانات Rathindranath (پسر)؛ رنوکا
 Renuka (دختر)؛ میرا Mira (دختر)؛ سامیندرا Samindra = سامیندرانات (پسر) .
 چند ماهی پس از مرگ زنی ، دومین دخترش رنوکانا خوش شد ، پدرش او را با دو بیچه
 یتیم دیگرش که میرا و سامیندرا باشند برگرفته به هزاری باغ Hazaribagh و از آنجا
 به المورا Almora به هیمالایا رفت در ماه سپتامبر ۱۹۰۳ رنوکانا نه ماه پس از مرگ
 مادرش ، در سیزده سالگی در گذشت . مرگ این دختر گرامی ، پدر را بسیار گران آمد .

چهار ماه پس ازین پیش آمد ناگوار ، تا گوربماتم دیگری دچار آمد و آن مرگ ساتیس روی Satis Roy بود که یک شاعر جوان و باهوشی بود اورا تا گور مانند پسر خود دوست داشت و امید داشت که روزی در شانتی نیکتان یاور وی گردد . مرگ این جوان که ناگهان بناخوشی آبله از دست رفت بسیار دردناک آمد و چون بیماری وی مسری بود بناچار مدرسه به شلیداه Shelidah انتقال یافت . چندی پس از آن ، سناریشی پدرش در نهم ژانویه ۱۹۰۵ در هشتاد و هشت سالگی زندگی را بدرود گفت . در نوامبر ۱۹۰۷ داغ دیگری بروی داغهای وی نهاده شد ، جوانترین پسرش سامیندرا سرد ، این فرزند زیبا و با استعداد که یاد آور کودکی پدرش بود در سیزده سالگی از ناخوشی و بادرهمان روزی که مادرش در گذشت (۲۳ نوامبر ۱۹۰۲) جان سپرد . داغ این پسر بسیار جانگداز گردید بسا از اشعار تا گور گویای همین سوز و گدازهاست . آری نردبان زندگی با پله های هستی و نیستی برافراشته است . ناگزیر برای گراییدن به پسین پایگاه ، از همه آنها باید گذشت ، از سه فرزند بجای مانده تا گور ، دودخترش شوی کرده هر یک بجایی سروسامان گرفتند و بزرگترین پسرش راتیندرانات از برای آموختن کشاورزی با آمریکا فرستاده شد .

در سال ۱۹۱۲ راتیندرانات تا گور خواست که از برای سوئین بار بارونیا برود اما ناخوشی اورا بازداشت بناچار سفریس افتاد و بانتظار روز خوشتر به شلیداه در کنار رود پادما Padma رفت در اینجاست که بخشی از اشعار گیتانجلی Gitanjali را بر زبان انگلیسی در آورد تا اینکه ۲۷ مارس ۱۹۱۲ با پسرش راتیندرانات وزن وی پراتیما Pratima به لندن رفت . در آنجا با چند تن از بزرگان دانش و هنر آشنا گردید و ترجمه گیتانجلی بچاپ رسیده در همه جا بخوبی پذیرفته شد ، اینچنین سراینده آن در انگلستان شناخته گردید .

تا گور در ماه اکتبر ۱۹۱۲ با پسر و عروسش با آمریکا رفت و در ماه ژانویه ۱۹۱۳ بلندن بازگشت و در ماه سپتامبر همان سال بهند بازگشت و در ماه نوامبر همان سال ۱۹۱۳ در شانتی نیکتان بدو خبر رسید که بجایزه نوبل Nobel از برای گیتانجلی سرافراز شده است . ازین زمان است که تا گور نام و آواز جهانی یافته و این نخستین بار است که یک آسیایی

بجایزه ادبی نوبل رسیده است .

در آغاز سال ۱۹۱۴ مرزبان بنگال لرد میخائیل Lord Car Michael جایزه نوبل و گواهینامه و نشان فرهنگستان سوئد را در شانتی نیکتان بدست تاگور سپرد . او در ماه مه ۱۹۱۶ که هنوز نخستین جنگ بزرگ پایا بود ، با یک کشتی ژاپنی رفت بژاپن و سه ماه در آنجا ماند . در ماه سپتامبر ۱۹۱۶ برای دومین بار با آمریکا رفت و از آنجا در ماه ژانویه ۱۹۱۷ بژاپن بازگشت و در ماه مارس ۱۹۱۷ به هند برگشت . تاگور در سوم ماه ژوئن ۱۹۱۵ از دولت انگلیس بعنوان « Sir » سرافراز آمد اما در ۱۳ آوریل ۱۹۱۹ خونریزی و کشتار سهمناکی که در جلیان والا باغ Jalianwala Bagh در امریتسر (در پنجاب) روی داد و صدها مردم بیگناه ، بگناه میهن دوستی و آزادی خواهی بکاخ و خون خفتند . تاگور از این پیش آمد از عنوان « سر » چشم پوشید و نشان را از برای نایب السلطنه وقت لرد چلمس فورد Chelmsford پس فرستاده بدو نوشت : « آنچه روزی مایه سرافرازی است روزی هم فرارسد که مایه ننگ گردد . . . » . تاگور سردی بود جهان ندیده و مردم شناس و بسیار آزموده و آگاه . سراسر کشور پهناور هند را در نور دیده و در هر شهری چندی مانده سخنرانی کرد همچنین بسیاری از کشورهای آسیا و اروپا و آمریکا (شمالی و جنوبی) و افریقا را دید و بسا هم در شهرهای گوناگون این سرزمینها دوباره و سه باره گردش کرد . در میان این همه سفرها بیاد کردن برخی از آنها بسنده کردم .

چون گفتار شاعری ، بزنگی وی بستگی دارد ، بجای سودمند است تا بهر اندازه که بتوانیم سرگذشت و پیش آمدهای خوب و بد زندگی او را بدانیم . چنانکه میدانیم دریافتن مطالب یک کتاب شیمی یا فیزیک و یا هر کتاب علمی دیگر ، پیوستگی بشناسایی زندگی نویسندهگان آنها ندارد اما دیوان اشعاری در بسیاری از موارد نیازمند دانستن سیرت سراینده آن است . بدرستی شرح حال شاعری ، شرح و تفسیر گفتار اوست ، چه بسا فراز و نشیب زندگی شاعری از اشعار او هویدا است . تاگور از گویندگانی است که در هنگام زندگی هشتادساله خود ، سرد و گرم روزگار بسیار دیده ، هزارها شعری که از خود بجای گذاشته هزار دستانی است نمودار هزار داستان زندگی .

پیر بود که پس از درنوردیدن پخش بزرگی از گیتی، بدعوت دولت ایران بکشور ما آمد. در یازده آوریل ۱۹۳۲ را ایندرا نات تاگور و دینشاه ایرانی (از ناسوران پارسی که در ۱۳۱۷ آبان ۱۳۱۷ درگذشت) بایران آمدند. در دوسمین ماه بهار سال ۱۳۱۱ خورشیدی در تهران بودند درین سفر عروسی پراتیما دیوی Pratima devi نیز همراه بود تا از پدر شوهرش پرستاری کند. جشن هفتادمین سال او در تهران گرفته شد. در برگشت بهند، از راه بغداد سه مان ملک فیصل بود، پس از این سفر دیری نپایید که خبر مرگ یگانه نوه اش نیتیندرا نات Nitindranth بدو رسید. این جوان که برای تحصیل با آلمان رفته بود در هفتم ماه اوت ۱۹۳۲ در آنجا دچار سل شده از پای درآمد. پیداست که چنین پیش آمد تلخی بسیار بدو گران آمد، چه نسل وی پس از مرگ این جوان بریده شد.

تا گورد در هنگام اقامت خود در تهران از اعلیحضرت رضاشاه پهلوی خواست که کسی را از برای تدریس بدانشکده وی بهند بفرستند. من در آن سالها در آلمان بسر میبردم. از دولت ایران بمن خبر رسید که مرا از برای آنجا برگزیدند. در ۲۱ دسامبر ۱۹۳۲ از برلین رهسپار هند شدم و در ۲۷ مارس ۱۹۳۴ با آلمان باز گشتم. دانشکده شانتی نیکتان که ویسویهارتی Visva Bharati (همد هند) خوانده شده امروزه از دانشگاههای دولتی هند است. در زمان خود تا گور گروهی از دانشمندان در آنجا گرد آمده برای تدریس میکردند (۱) بسا هم دانشمندان بزرگ خاورشناس اروپا در آنجا سخنرانیها داشتند، از آنان است سیلون لوی Sylvain levi از پاریس در سال ۱۹۲۰، وینترنیتز Winternitz و لسنی Lesny از پراگ در سال ۱۹۲۱، کارلوفورمیچی Carlo formici و جیوزپ توجی Giusepp Tucci از رم که در سال ۱۹۲۵ از سوی موسولینی Mussolini به شانتی نیکتان آمدند و صدها جلد کتاب بزبان ایتالیایی بکتابخانه آنجا هدیه دادند. خود تا گورد در ۱۹۲۶ بدعوت موسولینی با ایتالیا رفت.

(۱) جایزه نوبل که دریافت کرد به خارج دانشکده اش رفت و آنچه از فروش کتابهای کجراتی وی بدست میآمد بهزینهمانجامیرفت بیشتر هزینه آن بنگاه از اعانههایی بود که از نظام حیدرآباد دکن و پارسیان وغیره میرسید.

همچنین بسیاری از بزرگان هند در آنجا بودند چنانکه جواهرلال نهرو و زنش کامالا Kamala در ماه ژانویه ۱۹۳۴ تاگور در آن زمان، میهن دوستی و جرأت این سیاستمدار نامور کنونی را بسیار بستود. در آن هنگام که من در آنجا بودم تاگور هنوز مرد کار و زنده دل بود او را گورو دیو (۱) Guru dev (۱) و یگانه پسرش را تیندرانات Rathindranath را برسم احترام بابو Babu (۲) میخواندیم. این پسر فرزند تنی نداشت دختر بچه‌ای را بفرزندگی برگزیده بود او همین امسال از جهان درگذشت.

تاگور در طی صحبت چندین بار بمن گفت: گمان میکنم که در توران کسی مرا نشناخت، زیرا چیزی از من بفارسی گردانیده نشده که مرا بشناساند چون این سخن را دو سه بار از او شنیدم گفتم این کار را من در اینجا با همراهی یکی از استادان انجام میدهم، بایکی از استادان آنجا بنام ضیاء الدین که از فارسی هم بهره‌ای داشت صحبت کردم تاگور را از بنگالی بفارسی گردانیدیم (۳). تاگور بسیاری از اشعار خود را از بنگالی بانگلیسی در آورد و آن انگلیسی را آنچنان که دلش خواست نوشت. ازین ترجمه که بگذریم ترجمه‌های دیگر اشعار او بپرزبانی که بوده باشد بیشترش از روی ترجمه انگلیسی وی انجام گرفته است و ناگزیر هر کس بدوق و سلینته خویش اشعاری را برگزیده بزبان خود در آورده است.

در نوروز سال ۱۳۱۱ در شائتی نیکتان بودم، تاگور که از پیش آمد سان نو آگاه شده بود دستور داد که جشنی بپارایند. یکی از هنرمندان هند «ماندلال بوس» (۴) در زمینه تالار بزرگی، بروج دوازده گانه را در کمال زیبایی ترسیم کرد و در هر برجی چراغی (چراغواره) جای داد. در آن جشن خود تاگور و همه استادان و دانشجویان شرکت کردند. تبریک نامه‌ای که بدست خود تاگور بخط

(۱) گورو Guru یعنی آموزگار روحانی یا پیشوا و دیودر سانسکریت بمعنی خداوند است همان واژه است که نزد ایرانیان بمعنی خوب خود را از دست داده، در دین زردشتی گمراه کننده دانسته شده است.

(۲) در بنگالی و هندوستان بابو بمعنی پدر است و عنوانی است که از برای احترام بکار می‌رود و بمعنی سرور و مولا گرفته میشود.

۳ - این کتاب در مراسم جشن تاگور از طرف دانشکده ادبیات چاپ و توزیع شد.

۴ - Mandalal Bose.

"Uttarayan"
Santiniketan, Bengal

In greeting on this joyous occasion
the representatives of Iran who are now with
us in Santiniketan we greet the great peoples
of their land, whose lavish hospitality I
enjoyed last year during my sojourn in their
midst immediately after the feast of Now Roz.
And I offer my homage of admiration
to their gracious monarch under whose
powerful guidance Iran has found back
the inheritance of her glorious past.

Rabindranath Tagore

March 21

1933

"Uttarayan"
Santiniketan, Bengal

We offer our glad some greetings to the auspicious day of Navroz that has dawned today upon Persia's sky and India specially rejoices in the great fact that the sun of the New Year has its blessings for a new awakening in that ancient land of heroes.

There was a time when this festival from Persia found its way into the Imperial harem of Delhi. It only spoke of the orgies of an irresponsible power making the spring breeze drunken with the red fume of passion.

But let the new year of a new life in Iran bring from now its voice to us in India of a vigorous manhood, clear and true, that of a unique reassertion of an indomitable personality and mingle with our own aspiration its hope of a luminous freedom for Asia.

سرخ نوشته شده بمن داده شد . خط سرخ نزد هندوان نشان فرخندگی و نیکبختی است . من آن روز که بمناسبت آغاز بهار چند شعری ساخته بودم در آنجا خواندم . در آن روزگار هنوز از آستان جوانی چندان دور نشده بودم ، گاهی احساسات درونی خود را با منظومه بروز میدادم . در آن اشعار از آزادی هند یاد کردم و از برخی خدایان هندو نام بردم . یکی از دوستان من در آنجا بنام « کریشنا کریپالانی » آن را بانگلیسی درآورد ، تا گور از شنیدن آن اشعار از زبان یک ایرانی و اظهار علاقه و همدردی نسبت بهند ، بسیار خشنود گردید . بدبختانه آن چند فرد شعر را در میان اوراق خود نیافتم تا در این گفتار بگنجانم (ترجمه انگلیسی آن هست و در این صفحات چاپ میشود) .

تا گور در ماه سپتامبر . ۱۹۴۱ در پایان زندگی خود رفت بسوی همان کوهی که در آغاز جوانی با پدر خود بآنجا رفته بود . در کالیم پونگ Kalimpong در هیمالای شرقی ناگهان در آنجا ناخوش شد ، بناچار بکنکته برگشت . پس از دوسه درمان در آنجا ، بهبودی یافته به شانتی نیکتان رفت . در آنجا دیگر باره بیمار شده در ۲۵ ژوئیه ۱۹۴۱ او را بکلکته بردند . در آنجا پس از عمل جراحی در سی ام همان ماه حالش روز بروز بتر شد و به بیهوشی افتاد تا در هفتم اوت در نیمروز در همان خان ومان دیرین نیاگان که چشم گشوده بود پس از هشتادسال و سه ماه از زندگی چشم پوشید و آن ده ماه باران و روز « پرماه » بود (۱) .

شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جای سپاس است که روزگار امان داد و توانستم در هنگام جشن صدمین سال کسی که روزی در شانتی نیکتان از مهر بانیمای وی برخوردار بوده ، این چند سطر را بنیاد گار بگذارم و از برهما و اهورا شادمانی روان او را بپرو عیش کنم .

تهران آذرماه ۳۵۷۳ هجری قمری با آذر . ۱۳۴ خورشیدی

(۱) در اشعار تا گور شماره باران طرف توجه بوده و بسا فصل باران یاد گردیده است . پرماه هنگامی است که دائرة ماه پر است ، بویژه نزد هندوان شبهای « پرماه » (ایام البیض) شبهای پرسترو مقدس است .

بسیاری از مطالب این گفتار از Tagore : A life By Krishna Kripalani, New Delhi 1961 برداشته شده است و از Bulletin der indish. ژوئن - ژوئیه ۱۹۶۱ شماره مخصوص تا گور Botschaft, Bonn و نگاه کنید به نمایشنامه تا گور ترجمه فریدون کرگانی ، نگاه ترجمه و نشر کتاب .

ترجمه انگلیسی اشعاری که آقای پوردادود بمناسبت عید نوروز
در شانتی نیکتان و با حضور تاگور خوانده اند.

The Song of Spring

« Now that the Spring is come, we soar away
To where the plains do flaunt their rich display;
Where blossoms break the prison of the bud,
Oh there to dive in joyful beauty's flood !
Why languish and droop in these corners mute,
When every bird sings notes on Nature's flute ?
Do ope your eyes like narcissuses now,
And see how hyacinths form locks of love,
And tulips glow like Zarathushtra's flame;
Your homage to Lord Mazda thus to claim.

The plains, like peacocks, show their splendour,
All thanks to Brahma for creation's wonder,
And when the earth is decked like bridegroom now,
Remember Krishna's land where he made love;
The glories of your Hind will bloom again
When the past revives for the future's gain.
Let love, as Buddha's, give light to your heart,
And learn the Master's great nirvanic art;
And give communal wars nirvanic peace,
Their cycle of rebirth for ever cease !

Awake ye, and relieve from sorrow's yoke
The land that shone with glories of Asoke:
Let Vishnu grant all men sustaining breath;
And of them Shiva claim the patriot's death ! »

نامه ای که تاسگور بمناسبت عید نوروز به آقای پور داود نوشته است .

To:-- **Aga Poure Davoud .**

We welcome you who have come as a messenger of the great persian civilization to our land; we welcome you on behalf of santiniketan and of India.

In different chapters of our history India has communed with your culture; through art and literature and philosophy we have built up a comradeship of civilization. Those were the golden days of Asia's selfexpression when inspite of barriers of language and distance her neighbouring continents carried on a commerce of the spirit rich in the wealth of realization, of wisdom garnered from many fields of effort and achievement .

Centues of oblivion have intervened, the dust of time has covered up relics of India's kinship with Iran. But the memory of that ancient union still runs in our blood, and in this great Age of Asia's awakening we are once more discovering our affinities, we are rescuing the debris of vanished ages the undying memorials of our cooperation .

You have come to us with that message of Asia's awakening. Once more we are to light our lamps which ages ago Iran and India placed together on the altar of Asia's common culture. The hymns we then sung in languages closely allied will yet again reverberate under Asia's sky; we shall unite our hearts and our minds in quest of the inmost truths of our soul .

We of Asia are profoundly grateful to your great Monarch who with his indomitable personality and far-reaching creative vision has ushered in a new Age in persia and inspired the neighbouring countries with a spirit of selferliance and hope. We take this occasion to offer him our deep appreciation of his gracious friendliness in having Invited me to his kingdom and given me a taste of persia's magnanimous hospitality, and in thus lending your services to our *Visvabharati in Santiniketan*. No more wonderful manner of expressing his cordial fellowship could be chosen than thus sending to us one of the noblest emissaries of persia's culture.

Great is our joy today tathat we welcome you, our friend from Iran, to this **Ashram of Santiniketan** where we have taken up the task of revealing the deepest mind of Asia. May our collaboration bind persia and India close together in ties of intimate comradeship, uniting us once again in the responsibility jointly shared of restoring to the modern age the great gift which Asia has to foffer to humanity .

Rabindranath Tagor
Santiniketan,
January 9, 1933.

ترجمه

نامه خوش آمد تاگور به آقای پورداور

بشما که بیک ایران بزرگ بمملکت هند هستید خوش آمد میگویم . بگه اهی صفحات تاریخ هندوستان ، ما مردم ایران و هند بوسیله هنر و ادبیات و فلسفه پیوسته در ارتباط بوده و همیشه پیوند برادری داشته ایم . در آن روزگاران طلائی با وجود بعد مسافت و سایر مشکلات موجود میان ما روابط معنوی برقرار بود . در قرون اخیر روابط ما قطع شد و گرد و غباری صفای دوستی فیما بین را مگر کرد . ولی هنوز یادگار دوستی دیرین دردلهای ما برقرار است و در این زمان که بیداری آسیا شروع شده بار دیگر بکشف علائق دیرین موفق میشویم و خاکسترهای فراموشی را ازدوران دوستی می زدائیم . شما با خبر بیداری آسیا بپند آمدید تا بار دیگر چراغهای خود را روشن کنیم و کعبه تمدن هند و ایران را مجاور یکدیگر قرار دهیم و با سرودها و نواهای مشترک بار دیگر طینتی در آسیا بیندازیم و جانها و دلهای ما را بجهتجوی حقیقت واداریم . بسیار سپاسگزار شما عنشاه بزرگ شما هستم که باشخصیت ممتاز و نبوغ خلافت خود در یرن دورن نوبنی ایجاد کرده و الهام بخش امید و پیشرفت کشورهای همسایه بوده اند .

رایندرانات تاگور

۹ ژانویه ۱۹۳۳

ترجمه نامه استاد پورداور به تاگور

پس از بازگشت شما و دینشاه ایرنی ز یرن ، در ماه ژوئن گذشته نامه ای از دوستم دینشاه ایرنی داشتم که بمن مژده مسافرت بپند داد . نزدکی پس از آن ، در ماه ژوئیه زدولت یرن خبر یافتم که در هنگام سفرتان به تهران تصمیم گرفته شده که یک کرسی از برای تدریس تمدن باستانی یرن در دانشگاه «ویسوبهارتی» ایجاد شود و من نخستین استاد آن کرسی برگزیدند . باینکه در آن هنگام در برلین در کار تفسیر اوستا بودم و نمیخواستم آن کار با یک سفر دور و دراز بریده شود، اما

* متن این پاسخ به انگلیسی است و در جواب تاگور در شانتی نیکتان خوانده شده است

این پیشنهاد آن چنان نبود که بتوانم از پذیرفتن آن خودداری کنم و از سعادت‌ی که بمن روی آورده چشم پوشم. گذشته از اینکه از هند دردل داشتم که مرا باین سرزمین میخواند، آرزوی دیدار شاعر بزرگوار آن هم مرا باینجا میکشید. این بود که بجان ودل رهسپار دیار هند شدم و امروزه زهی شادم که بچنین سعادت‌ی گراییدم.

در هنگام نخستین سفرم به هند که دو سال ونیم طول کشید (از نوامبر ۱۹۲۵ تا ماه مه ۱۹۲۸) بخت یاری نکرد که بدرک فیض حضور شاعر بزرگ شرق سرافراز آیم، همچنین در سال ۱۹۳۰ که در اروپا بودید به برلین نیامدید تا در آنجا، از دور یانزدیک از فیض دیدار برخوردار شوم. در سال ۱۹۳۲ که خبر مسافرت آن جناب را بایران شنیدم، بسیار افسوس خوردم که باز اردیداری داناتی هند بی بهره‌ام.

هیچ گمان نمیرفت که روزی پیش آید که در سرزمین هند در خان و سان خودتان آنهم در دانشگاهی که خودتان بنیاد نهاده‌اید، در یک مدت طولانی تر درک فیض حضور کنم و از این سفر چنین یادگار خوشی بیندوزم.

امیدوارم، در هنگام اقامت در اینجا چیزی از تمدن دیرین ایران به گروهی از دانشجویان هندی بسیارم و خود مانند دانشجویی از خرس فرهنگ هند نوشته برگیرم آنچنان که از نخستین سفرم به هند، از پارسیان دانشمند پارسی در زمینه آیین مزدیسنا سود بردم و آنچه در سالیهای بند در اروپا آموخته بودم، با اندازه توانائی خود افزودم، آری، هند مانند ایران سرزمین فرهنگ کهنسال آریائی است. آنچه نزد ما از بنیاد زمانه از دست رفته، در اینجا میتوان باز یافت.

چیزی که هست پیش آمدهای زشت در هند و آیینهای اهریمنی در ایران، دو ملت ما را که هر دو وارث تمدن آریایی هستند، از هم دیگر بیگانه ساخت.

قرنهاست که از هم دیگر بیخبر ماندیم و گرفتاریهای گوناگون مجال نداد که خود را بشناسیم و به برادران و یاران دیرین خود بیندیشیم. امید است با یادآوری تمدن مشترک خود، خویشاوندی نزدیک خود را با هم دیگر دریابیم و دیگر باره رشته گسسته دوستی را بنیم بیندازیم.